

خاتمیت و ولایت

محمدسعید بهمن‌پور

اینترنت، آبان ۸۴



چکیده: نویسنده این مقاله را در پاسخ دکتر سروش نوشته است. از نظر آقای بهمن‌پور غیر از انبیا نیز کسانی وجود دارند که علم به آنان عطا شده است، علمی که از راه‌های عادی به دست نمی‌آید. اما وجود چنین علمی در کسانی موجب آن نمی‌شود که آنان را پیامبر بدانیم. حجیت این علم، بی‌واسطه بودن آن و مقرون به عصمت بودنش مستلزم پیامبر دانستن دارندگانش نیست. از برکات خاتمیت نیز این نیست که دیگر باب علم مقرون به عصمت بر ما بسته شده باشد یا هدایت الهی در کار نیاشد. غیبت حجت الهی نیز نه نعمت است نه برکت، بلکه باب روشنائی بر ما بسته شده است. نظریه امامت موجب آن نشده است که شیعیان در تولید علم کاری نکنند، بلکه در اغلب علوم شیعیان پیشگام یا پایه‌گذار بوده‌اند.

دوست ارجمند جناب آقای دکتر سروش!

۱. در این‌که پیامبر اسلام خاتم النبیین است، بدین معنا که با خاتم وجود شریف ایشان بر سلسله جلیله انبیا مهر نهادند، تردیدی نیست. معنای این امر آن است که، دیگر از آسمان علم جدیدی بر آدمیان فرود نمی‌آید و ملک وحی بر کسی آشکار نمی‌شود؛ همانگونه که امیرالمؤمنین به هنگام غسل پیامبر اکرم به حسرت و تأسف فرمود: «همانا که با مرگ تو چیزی از ما بریده شد که با مرگ غیر تو بریده نمی‌شد و آن نبوت و انباء و اخبار آسمان بود.»^۱ معنای این امر آن است که دیگر دین جدید و کتاب جدید و شریعت جدیدی در میان نخواهد

بود و پیامبر اکرم خاتم انبیاء و دین اسلام سرآمد ادیان است، و از نظر مسلمانان هر کس که منکر چنین امری باشد از دایره مسلمانی خارج است.

۲. انکار نمی فرماید که چه در دوران انبیاء و چه پس از آنان، گروهی از آدمیان بدون آن که پیامبر باشند حائز علوم می هستند که معمولاً از طرق عادی برای دیگران قابل تحصیل نیست. در قرآن کریم از کسانی به عنوان علم داران (اولوا العلم) و علم عطا شدگان (الذین اوتوا العلم) نام برده شده است که در دنیا و آخرت از سایر مؤمنین ممتاز و مجزایند.

این علم هر چند به غایت خطیر و منتهای رحمت پروردگار بر بندگان خاص خویش است، اما با مقام نبوت فاصله دارد و از آن متمایز است. به فرموده خود جناب عالی «نفس تجربه دینی، کسی را پیامبر نمی کند و صرف دیدن ملک یا پس پرده عالم شهادت، نبوت نمی آورد. فرشته الاهی بر مریم ظاهر شد و عیسی را به او هدیت کرد، اما مریم پیامبر نشد».

۳. گاه این علوم به حدی در یک شخص متراکم می شود که، بیننده غافل، توهم می کند که او را با سلسله انبیاء نسبتی است و همان گونه که بر انبیاء وحی نازل می شد بر او نیز وحی فرو می آید که صد البته توهمی نادرست و ناشی از جهل به موارد وحی و مصادر علوم آدمیان است. مرحوم شریف رضی رحمته الله علیه در نهج البلاغه داستانی را نقل می کند به این مضمون که در مجلسی امیرالمؤمنین از بعضی حوادث آینده خبر دادند و یکی از حاضران به استنکار یا استفسار پرسید که مگر به شما علم غیب عطا شده است، و امیرالمؤمنین با خنده پاسخ دادند که این، آن علم غیبی نیست که کسی جز خدا از آن آگاه نیست، بلکه «این علمی است که خداوند به پیامبرش آموخت و ایشان به من تعلیم فرمودند و از خدا خواستند که سینه ام آن را بپذیرد و قلبم آن را فراگیرد».

و این البته مفهومی است که صدها حدیث معتبر از پیامبر و اهل بیت ایشان به تصریح و تلویح از آن سخن می گوید.

۴. از ماجرای فوق چنین دانسته می شود همانگونه که، علوم ظاهری انبیاء قابل تعلیم و تعلم بوده است، علوم باطنی ایشان نیز به آنان که قابلیت و طهارت لازم را داشته اند قابل تعلیم بوده است. و صد البته که نحوه این تعلیم و تعلم با تعلیم و تعلمی که عادتاً در بین مردمان جریان دارد، متفاوت است و این همان چیزی است که در کامل ترین صورت بر آن نام «وصایت» یا «وراثة» می نهند. محدثین شیعه و سنی از امیرالمؤمنین روایت کرده اند که فرمود: «علمتی رسول الله الف باب کل باب یفتح الف باب»، «پیامبر خدا به من هزار باب علم

آموخت که هر باب هزار باب دیگر را می‌گشود».

انتقال کامل این علوم که بنا بر احادیث معتبر اهل اسلام فقط در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام صورت گرفته و ایشان را بعد از پیامبر «باب علم نبی» ساخته است، قول و فعل دریافت کننده آنرا، همچون قول و فعل پیامبر و آیات قرآن حجیت می‌بخشد. و هم از این روست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صاحبان این علم را در کنار قرآن هدایتگران امت خویش دانست و فرمود «انہی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی».

۵. ممکن است بفرمایید که من هیچ حدیثی را از این مسلک و هیچ ادعایی را از سوی امامان شیعه در این مطلب قبول ندارم. این امر البته به خود جنابعالی مربوط است و بازگشت به تلقی ما از حجیت قول پیامبر و روش‌های بررسی اقوال منقول از ایشان دارد. اما این ادعا که چنین علم و ولایتی با خاتمیت پیامبر متناقض است بنا بر هیچ منطق عقلی و نقلی پذیرفته نیست و مبتنی بر تعریفی خود ساخته و بر ساخته از خاتمیت است. حضر تعالی در اثبات این تناقض فرموده‌اید که «آدمیان دانش خود را یا بی واسطه اکتساب و اجتهاد بدست می‌آورند یا به واسطه آن. و دانش پیامبران از قسم نخست است. و این دانش، یا مقرون به عصمت است یا نیست و دانش پیامبران از قسم نخست است و این دانش بی واسطه مقرون به عصمت، یا برای دیگران حجت است یا نیست و دانش پیامبران از قسم نخست است».

آری در این دانش پیامبران در هر سه گزاره‌ای که جنابعالی ذکر فرموده‌اید از قسم نخست است حرفی نیست، اما چگونه از آن گزاره‌ها نتیجه می‌شود که دانش غیر پیامبران در هیچ شرایطی نمی‌تواند چنین باشد؟ مگر خداوند کریم در قرآن از چهار گروه نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین که به آنان علم و حکمت انعام کرده است نام نمی‌برد؟ جنابعالی علوم کسانی نظیر ذوالقرنین و آصف بن برخیا و مریم صدیقه را که در قرآن ذکر آنان رفته است اما پیامبر نبودند، چگونه تفسیر می‌کنید جز آن‌که بگویید محدث و مفهم بوده‌اند؟ اصولاً چه اشکال عقلی و نقلی و درون دینی و برون دینی وجود دارد اگر معتقد باشیم که گروهی از بستگان خاص خداوند به فضل و انعام او مستقیماً یا از طریق پیامبر صاحب علوم می‌شوند که عادتاً و از طریق اکتساب و اجتهاد قابل تحصیل نیست؟

سنگ بنای تشیع مسئله امامت و حجیت قول و فعل امام است. حجیتی که از علم تام و منبعث از یقین به محتوای دین ناشی می‌شود. علمی که از راه اجتهاد کسب نمی‌شود و به شک و حدس و گمان آلوده نیست و لذا صاحب آن مرجع نهایی در هر چیزی است که به نام آن دین

گفته می‌شود، یا به عبارتی حجت آن دین است. بر کسی پوشیده نیست که امامان شیعه چنین منزلتی را برای خود قائل بوده‌اند. اینک مستمعین شما مخیرند که جعفر بن محمد صادق علیه السلام را تکذیب کنند که بی‌تردید چنین مقامی را از سر علم برای خود ادعا کرده است، یا عبدالکریم سروش را که به ظن و گمان اینکه چنین منزلتی ناقض خاتمیت است، و حجیت را مساوی و مساوق نبوت فرض می‌کند، آن را انکار می‌نماید.

۶. و اما بر حجیت قول پیامبر تأکید فراوان فرموده‌اید. نمی‌دانم این تأکید جنابعالی واقعاً برای اثبات حجیت قول پیامبر است یا برای نفی حجیت قول امامان شیعه؟ شاید کنکاشی مختصر در آراء جنابعالی در کتاب «بسط تجربه نبوی»، که بنده را به باز خوانی آن توصیه فرموده‌اید، در این زمینه ما را به پاسخ این سؤال نزدیک کند.

بنابر نظریات جنابعالی از آنجا که قول پیامبر همواره ناظر به حداقل لازم در هر چیز است، و در آن حداقل نیز ذات و جوهر پیام هرگز جدای از عرضیات نمی‌شود، و عرضیات نیز هرگز اصالت جهانی و تاریخی ندارند، و دین نیز با تجربه‌های تازه عارفان و دینداران همواره در حال نوشدن و فریه شدن می‌باشد، جای سؤال است که در زمان ما کدام اقوال پیامبر در کدام زمینه برای شما حجت است. اگر قول پیامبر در زمینه خداشناسی با قول عارفی از عرفای زمان و فرهنگ و تاریخ ما در تعارض افتاد شما کدام را مقدم می‌دارید؟ اگر با قول متکلمین جدید غربی در زمینه قانون و اخلاق و سیاست و حقوق بشر معارض شد چطور؟ درست است که فرموده‌اید «پس از پیامبر، قطع و یقین و تجربه و فهم دینی هیچکس، هم رتبه قطع و یقین و تجربه و فهم دینی او شناخته نخواهد شد و آثار آن را نخواهد داشت»، اما پس از جدا کردن عرضیات از قطع و یقین و تجربه و فهم دینی پیامبر و با توجه به مقدمات بالا، این عبارت بیش از یک تعارفی خشک و خالی و احترامی صوری به ساحت پیامبر و جز دفع دخل مقدر چیز دیگری نیست.

لذا آنچه را که به نام انحصار حجیت در قول پیامبر بر سر ولایت و امامت می‌کوید خود قبلاً شکسته‌اید و هزار تکه کرده‌اید.

۷. فرموده‌اید که از برکات خاتمیت «این است که پس از درگذشت خاتم رسولان، آدمیان در همه چیز حتی (و بالاخص) در فهم دین به خود و انهاده‌اند و دیگر هیچ دست آسمانی آنان را پایه پانمی‌برد تا شیوه راه رفتن بیاموزند. و هیچ ندای آسمانی تفسیر «درست» و نهایی دین را در گوش آنان نمی‌خواند تا از بدفهمی مصون بمانند». نمی‌دانم این «بدفهمی» چه برکتی

است که شما چنین بر آن تأکید اکید می‌ورزید و آنرا هدیه خاتمیت می‌دانید، و فهم درست چه آفتی است که تا این حد از آن استیحا ش دارید و آنرا از نواقص زمان نبوت و گواه بطلان امامت می‌شمارید. تنها توجیهی که در این خاطر فاطر خلجان می‌کند آن است که جنابعالی در پی شکستن اقتدار گروهی خاص هستید که ممکن است خود را متولی دین و میزان صحیح و ناصحیح آن بدانند، و اینک آمده‌اید تا آب را از سرچشمه ببندید و به یکباره بر مسئله فهم صحیح از دین بعد از پیامبر مهر بطلان بزنید، غافل از آن‌که برای درمان ابرو چشم را کور می‌کنید و آب را از سر چشمه گل‌آلود می‌نمایید. یا شاید به تبعیت از بعضی متکلمان نوظهور مسیحی می‌خواهید همانگونه که معرفت دینی را بشری کردید خود دین را هم بشری کنید، امری که البته خودتان در بسط تجربه نبوی به آن تصریح کرده‌اید.

برای اثبات مدعای خود چنان تاریخ بشر را به دوران نبوت و خاتمیت تقسیم کرده‌اید که گویی در دوران چندین هزار ساله نبوت در هر کوی و برزن و بر سر هر عالم و عامی پیامبری ایستاده بود و مواظب بود که اگر در ایران یا توران، یا در چین و ماچین، یا در فرنگ و زنگبار، کسی دین را کج فهمید، به «ندای آسمانی» بر سر او نهیب زند و دستش بگیرد و «پابه پایبرد» و تفسیر درست را به او بیاموزد. خود بهتر می‌دانید که چنین خیرهایی نبوده است. پیامبری هر از چندگاهی در گوشه‌ای پیامی در می‌انداخته و مردم پس از او به فرقه‌ها و شعبه‌هایی تقسیم می‌شده‌اند و حق و باطل را به هم می‌آمیخته‌اند. درست همانگونه که بعد از خاتم النبیین شد. از آن گذشته کدام پیامبر توانسته است اختلافات و کژی‌های پیروان پیامبران پیش از خود را حل و فصل کند و دست آنان را بگیرد و پابه پایبرد؟ مگر مسیحا توانست فهم صحیح دین را به یهودیان بیاموزد و دستشان را بگیرد و پابه پایبرد؟ مگر نهیب‌های پیامبرانه محمد ﷺ مسیحیان و یهودیان را سود بخشید و آنان را به فهم صحیح دین هدایت کرد؟ تقسیمی که جنابعالی و اقبال از تاریخ بشر به دست داده‌اید و آنرا به دوران نبوت و دوران خاتمیت تقسیم فرموده‌اید و برای هر دوره خواصی قائل شده‌اید به قطعه شعری خیالی بیشتر نمی‌ماند که الهام بخش آن نیز جز تحولات «عصر روشنگری» در غرب چیز دیگری نبوده است.

۸. باز فرموده‌اید که «شیعیان با طرح نظریه غیبت، خاتمیت را دو قرن و نیم به تأخیر انداختند و گر نه همان آثاری که بر غیبت مترتب است بر خاتمیت هم متفرع است. «اولاً آثاری که جنابعالی و اقبال لاهوری بر خاتمیت متفرع کرده‌اید هرگز در علت و فلسفه غیبت ملحوظ نشده است. غیبت حجت نه «نعمتی» است که باید شکرگزار آن بود و نه «برکتی» که به

یمن آن مؤمنان بتوانند «بدهمی» در دین داشته باشند! این که چرا در دوران انبیاء «فترت» رخ می‌دهد یا در دوران حجت «غیبت» واقع می‌شود، امری است که سرّ آن بر ما پوشیده است، هر چند می‌توان به حدس و نظر درباره آن گمانه زنی کرد. آنچه می‌دانیم آن است که خاتم انبیاء پس از دورانی از فترت آمد، «علی فتره من الرسل»^۱، و خاتم حجت نیز پس از دورانی از غیبت خواهد آمد، و این شاید به دلیل رسالتی است که خاتم حجت در مقایسه با سایر صدیقین این امت دارد.

و اما آن دو قرن و نیمی که بدان اشارت فرموده‌اید، دورانی لازم و ضروری برای بسط و نشر علوم نبوی بود. پیامبر اکرم اقیانوسی از معرفت بود که بدون تردید در مهلت کوتاه نبوت خود جز به صورت اجمال از آن معارف سخن نگفت. توضیح و تفسیر و تبیین درست آن معارف بر عهده مستحفظان و پاسداران دین او بود که به انعام الاهی بر لطائف و ظرائف آن آگاه بودند و در مدت دو قرن و نیم، هر چند با زبان بسته و دست شکسته اما با عزم و جهادی خستگی‌ناپذیر، اجمال آن را به سرانگشت تفصیل علم خویش گشودند. فرموده‌اید که «جد و جهد این حافظان چه چیز را برای شیعیان محفوظ نگه داشته است که غیر شیعیان از آن محروم مانده‌اند؟» اولاً نقش ائمه در حفاظت و صیانت از دین چیزی نیست که بر شیعیان پوشیده باشد. تأثیر آموزش‌های ائمه در اصول عقاید و در بحث‌های ظریف و حساس توحیدی و اسما و صفات حضرت حق و نیز در بحث نبوت و دفاع از حریم انبیاء^ص و نیز در آموزش و پاسداری از شریعت اصیل چیزی نیست که قابل انکار باشد، و دوست و دشمن بدان معترف‌اند.

بارزترین نمونه آن درک عمقی و معرفت عرفانی از دین بود که حقیقت‌جویان شیعه و سنی را به یکسان از باران رحمت خود سیراب کرد. بی‌جهت نیست که عطار نیشابوری تذکرة الاولیاء خود را از باب تبرک و تیمن با ذکر امام جعفر صادق^ص آغاز می‌کند و با نام و یاد امام باقر^ص به پایان می‌رساند. و بی‌مورد نیست که سلسله‌های صوفیه همگی، الانقشبنده که آن هم داستانی جدا دارد، شجره‌نامه معنوی خود را از طریق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب^ص به پیامبر اکرم^ص می‌رسانند. سلسله جنبنان عرفان اسلامی جملگی از دانش‌آموزان و معرفت‌جویان اهل بیت پیامبر بوده‌اند.

به قول آنماری شیمیل «به‌طور قطع آموزه‌های جعفر صادق و دیگر عارفان مسلک او به

بازتاب اندیشه ۷۱

۱۰۰
خاتمیت
و ولایت

صورت غیر محسوس در زوایای حیات عرفانی مسلمین گسترده شده تا این که در نظریه‌های عرفانی عارفانی چند نظیر ذوالنون مصری (م. ۲۳۳) و بایزید بسطامی (م. ۲۵۶) و حارث محاسبی (م. ۲۳۹) بروز نمود.

۹. باز بر شیعیان بانگ عتاب برآورده‌اید که نامداران شما کیانند و عالمانتان چه کسانی؟ «اگر بزرگ‌ترین مفسران و عارفان و متکلمان و مدافعان دیانت‌اند، از میان غیر شیعیان برخاسته‌اند و حتی شیعیان در این حوزه‌ها و امدار آنان بوده‌اند». نمی‌دانم تعریف شما از «بزرگ‌ترین» چیست. اگر ملاک شما در این زمینه مقبولیت و شهرت است که البته علمای اهل سنت از آن بهره‌مندی بیشتری دارند چرا که برای بیش از هشتاد درصد مسلمین می‌نویسند؟ و اگر ملاک متن مؤلفات است، اصولاً دو متن را که مبانی و منابع متفاوت دارند از چه راه بام هم مقایسه می‌کنید؟ برای مثال، چگونه تبیان شیخ طوسی را با جامع البیان طبری یا مجمع البیان طبرسی را با تفسیر القرآن ابن‌کثیر می‌سنجید و یکی را بر دیگری رجحان می‌نهیید؟ پاسخ هر چه باشد دو نکته را نباید از نظر دور بردارید.

اول آن‌که تا پیش از صفویه، شیعیان اقلیتی بوده‌اند که به جز دورانی محدود در زمان آل بویه هر چه را گفته‌اند و نوشته‌اند تحت شدیدترین فشارها و سخت‌ترین مضایقات و تحریم‌ها بوده است. بسیار فرق است بین کسی که در حلقه‌های درس و بحث و تدریس افاده می‌کرد و با خاطر آسوده می‌گفت و می‌نوشت و بین کسی که مجبور بود نوشته‌های خود را در سرداب‌ها و آب‌انبارها مخفی کند و در نهایت هم نظاره‌گر شسته شدن آن به آب باران باشد. با تمام این احوال شیعیان به احصاء شیخ حرّ املی در دو قرن اول حیات خود و در دوران ائمه اطهار تنها شش هزار و ششصد کتاب حدیثی تألیف کردند. آن هم در دورانی که در نیمی از آن نوشتن حدیث پیامبر مطلقاً ممنوع بود. کافی است که متذکر شوید که قرآنی که امروز همه مسلمانان تلاوت می‌کنند و متقن‌ترین قرائت قرآن تلقی می‌شود، قرائت حفص بن سلیمان بزاز است از عاصم بن ابی النجود از ابی عبدالرحمن السلمی، که همگی از بزرگان شیعه بوده‌اند، از مولایمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام. جالب آن است که محدثین اهل سنت به دلیل مذهب حفص از او حدیث روایت نمی‌کنند و او را منکر الحدیث و متروک الروایه می‌نامند، با این حال قرآن او را می‌خوانند و وی را متقن‌ترین قراء می‌دانند. البته خدمت شیعیان به قرآن به همین حد محدود نمی‌شود. اعراب‌گذاری و نقطه‌گذاری قرآن نیز توسط نامداران شیعه نظیر ابوالاسود دوئلی و خلیل بن احمد فراهیدی، واضع علم عروض و استاد بلامنازع علم

نحو، صورت گرفته است.

دوم آنکه شما در مورد قومی قضاوت می‌کنید که میراث علمی و ادیبان در طول تاریخ بارها و بارها سوخته و به تاراج رفته است. تنها پس از سقوط دولت آل‌بویه در بغداد سه کتابخانه معظم شیعه به آتش کشیده شد و میراثی علمی را به کام حریق فرستاد که هرگز جایگزینی برای آن یافت نشد. یکی کتابخانه شاپور بن اردشیر وزیر بهاء‌الدوله که به «دارالعلم» شهرت داشت. دوم کتابخانه ابواحمد النقیب الموسوی، والد ماجد شریف رضی، مؤلف نهج‌البلاغه، و شریف مرتضی، که حاوی بیش از هشتاد هزار جلد کتاب نفیس بود و تحت اشراف مرتضی قرار داشت، و سوم کتابخانه بی‌نظیر شیخ طوسی که منبع تألیف کتاب فهرست او بود. در آتش این فتنه بود که نسخه‌های منحصر به فرد بسیاری از اصول چهارصدگانه شیعه برای همیشه نابود شد و از میان رفت.

۱۰. دیگر بار بر شیعیان نهیب بلند کرده‌اید که «زیارت جامعه» شما مرام‌نامه غلو است. جنابعالی خود در بحث «ولایت باطنی و ولایت سیاسی» (فروردین ۱۳۷۷) عرفان را «علم ولایت‌شناسی» نامیده‌اید و فرموده‌اید که «عارفان مسلمان معتقد بودند که، پیامبر ﷺ ولی اعظم خداوند و انسان کامل است. شیعیان معتقدند که این نوع از ولایت، از طریق پیامبر ﷺ به امام علی علیه السلام و فرزندان ایشان انتقال پیدا کرده است. عرفای اهل سنت، گرچه اعتقادات شیعی ندارند، اما معتقدند که اقطاب و مشایخ صوفیه از ولایت الاهی بهره‌مندند و جمله ولایت الاهی در این جهان‌اند».

و فرموده‌اید که «انسان کامل بنا بر تئوری عارفان مظهر همه اسماء الاهی است. به همین دلیل او را «مظهر اسم جامع الاهی» می‌دانند یا «کون جامع» می‌نامند و برای او رفیع‌ترین منزلت را در هستی قائلند. «انسان کامل» آینه بزرگی است که بازتاباننده همه انوار الاهی است. و همان کسی است که عارفان معتقدند قوام تمام این عالم به او است. و او بزرگ‌ترین نمایاننده و نماینده به‌حق الاهی در این عالم است.

سپس در فرق بین «قرب نوافلی» و «قرب فرائضی» فرموده‌اید: «در یکی ما دست خدا می‌شویم و در دیگری خدا دست ما می‌شود. در یکی ما چشم خدا می‌شویم و در دیگری خدا چشم ما می‌شود. گویی در یکی خدا انسان می‌شود و در دیگری انسان خدا. بلی در ادبیات دینی - عرفانی ما چنین مفاهیم بلندی در باب نسبت بین خداوند و بنده وجود دارد که از نهایت قرب و یگانگی بنده و خداوند حکایت می‌کنند و درک حقیقت آن در نهایت صعوبت

و لطافت است. ... «در نظر عارفان ولی خداوند چنین کسی است و به اعتقاد ایشان جهان هیچ وقت از چنین اولیایی خالی نخواهد بود.

و فرموده‌اید که «خداوند در مکان و زمان نیست. حضور خداوند حضور اولیاء اوست. اولیاء خداوند همه کاره خداوندند. عین حضور خداوند در این عالم‌اند. دل آنها را به دست بیاورید تا دل خداوند را به دست آورده باشید. اگر مقبول اولیاء خداوندید، مقبول خداوندید، اگر مردود اولیاء خداوندید، مردود خداوندید.

این نقل قول طولانی را از آن جهت آوردم که یادآور توصیفاتی است که در زیارت جامعه کبیره در مورد ائمه اطهار رفته است. به راستی نمی‌دانم در زیارت جامعه کبیره چه نسبتی بیش از آنچه جنابعالی در بالا برای عارفان بر شمرده‌اید آمده است که شما آن را «مرام‌نامه تشیع غالی» خوانده‌اید و بر شیعیان نهیب زده‌اید و اعتقاد به آن را در حد گناه کبیره دانسته‌اید. تنها تفاوت و یگانه گناه شیعیان آن است که از پیامبر اکرم ﷺ برای آنان روایت شده است که گروهی از اهل بیت او حائز این مقامانند و خداوند شریعت او را در آنان حفظ می‌کند؛ و علم آنان به این شریعت نه از راه اکتساب و اجتهاد، بلکه از طریق «نجوای در افکار» و «تکلم در عقول» و «نکت در قلوب» است.

آری، تنها جرم شیعیان آن است که معتقدند، خداوند در قرآن و لیسان را بعد از پیامبر برایشان مشخص کرده است و خطاب به همه مسلمانان فرموده است که «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ زَاكِعُونَ»^۱. «همانا ولی شما خداست و پیامبر او و آنان که نماز را اقامه می‌کنند و در حال رکوع زکاة می‌دهند». برای آنان روایت شده که این شخص کسی جز علی نبوده است. بزرگ‌ترین غلوشان این است که قول پیامبر را که فرمود «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» را جدی گرفته‌اند و آن را بر خود حجت بالغه دانسته‌اند.

ایراد جنابعالی بر زیارت جامعه یادآور داستان عالمی است که بر امام صادق علیه السلام ایراد گرفته که از شما احادیثی منکر روایت می‌کنند به این مضمون که «ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها»، «خداوند به غضب فاطمه غضب می‌کند و به رضای او راضی می‌شود» امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند مگر شما خود در روایاتتان از پیامبر نقل نمی‌کنید که «خداوند به غضب

بنده مؤمنش غضب می‌کند و به رضای او راضی می‌شود؟» آیا فاطمه را در حد یک بانوی مؤمنه هم انکار می‌کنید؟

۱۱. کلمه آخر آنکه باور نداشتن اصل امامت آنچنان که مورد قبول شیعیان است پدیده‌ای نوظهور در عالم اسلام نیست، و شما نیز به فرض چنین باوری به خیل کثیر برادران اهل سنت می‌پیوندید که بیش از هزار و چهارصد سال است این اصل را انکار کرده‌اند. همچنین است انکار اصل مهدویت، با این تفاوت که در این فرض شما به اقلیت بسیار شاذ و محدودی از مسلمین می‌پیوندید که بدون دلیلی روشن و با فلسفه‌بافی‌های بسیار ظنی و با انکار حجیت قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اجماع علمای اسلام را در این مورد نادیده گرفته‌اند. نه آن حرفی جدید است و نه این سخنی بدیع. آنچه بدیع است انکار این اصول با تمسک به مفهومی جا به جا شده به نام «تشیع غالی» است که امامان شیعه خود پرچم‌دار مخالفت با آن بوده‌اند و نظریه پردازان آن را به شدت محکوم کرده‌اند.

● اشاره

۱. آقای بهمن‌پور در این مقاله، پاسخ‌های دیگری به شبهات آقای دکتر سروش داده‌اند که در نوع خود روشنگر و توضیح دهنده است. برخی برداشت‌های ناصواب را تصحیح می‌کنند و پاره‌ای اشکالات را نیز پاسخ می‌دهند. از این جهت باید ایشان را مصاب و مأجور دانست.

۲. در عین حال توجه به نکاتی در ضمن بیانات ایشان مفید است. از جمله این‌که در معنای خاتمیت گفته‌اند که: «معنای این امر آن است که دیگر از آسمان علم جدیدی بر آدمیان فرود نمی‌آید و...» این قسمت از کلام ایشان به این صورت موجب بدفهمی می‌شود. گوا این‌که ایشان بعداً در مورد علم مقرون به عصمت امامان و دیگران سخن گفته‌اند ولی باید در اینجا نیز این موضوع را روشن می‌کردند که، منظورشان از بسته شدن باب علم جدید از آسمان چیست. مقصود آن نیست که ارتباط علمی میان زمین و آسمان قطع است؛ زیرا خود ایشان قبول دارند که باب الهامات الهی و حتی چیزی به نام «مُحَدَّث بودن و مُفَهَّم بودن امامان علیهم السلام و دیگران باز است و منافاتی هم با خاتمیت ندارد.

۳. مناسب بود که جناب آقای بهمن‌پور مقداری نیز درباره تشیع غالی توضیح می‌دادند که این چنین دستمایه آقای سروش نشود. غلو در اصطلاح یعنی نسبت دادن الوهیت به غیر خداوند. در تاریخ کلام و ملل و نحل هنگامی که غالبان را برمی‌شمارند، مقصودشان گروه‌هایی است که فرد یا افرادی را در حد الوهیت بالا برده‌اند. امامان شیعه معمولاً در برابر گروه‌هایی که آنان را تا حد الوهیت بالا می‌بردند با شدت برخورد می‌کردند و آنان را

از منحرفان می دانسته اند و به شیعیان نشان سفارش می کردند که «نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ماشئتم؛ ما را از الوهیت پایین تر بدانید، آن گاه هر چه می خواهید درباره ما بگویید». البته همان طور که جناب بهمن پور هم روایتی را در نوشتار پیشین خود آوردند امامان علیهم السلام بر این نکته نیز تأکید کرده اند که ما را از پیامبری نیز پایین تر بدانید. گمان آقای سروش آن است که گویا در اندیشه شیعیان شأن امامان علیهم السلام معصوم با شأن پیامبری مخلوط شده است، در حالی که علم امام معصوم به تعلیم پیامبر است و آنان بر وراثت و تعلیم یافتن از پیامبر تأکید کرده اند و در چارچوبها و اصول و آموزه های قرآن و سنت پیامبر حرکت نموده اند و آنچه در کتاب و سنت نیافته اند به توفیق الاهی و ارجاع به همان اصل بوده است، نه این که اصل جدیدی را وضع کنند پیامبر نیاورده است. این اشکال که چرا برخی احکام در زمان امامان علیهم السلام بیان شد که در زمان پیامبر اصلاً اثری از آن نبود، از همین طریق قابل پاسخ است. اگر اشکال می گیرند که چرا امامان علیهم السلام درباره تربت کربلا چیزی گفته اند، پاسخش این است که این موارد نیز از همان اصول و آموزه های اصلی دینی استنباط می شود و نیز تناسب با موضوعات مختلف اقتضا می کند که شرایط زمان و مکان را در بیان احکام و نسبت دادن حکم به موضوعی خاص در نظر بگیریم. هم از این روست که احکام موضوعات مختلف می تواند در طول زمان و عرض مکان متفاوت باشد. به گونه ای که گمان رود حکمی جدید نازل شده است، در حالی که تحول و حدوث موضوع است که در پی خود تغییر یا ایجاد حکمی را به دنبال دارد. بنای فقه شیعه بر این است که امامان معصوم علیهم السلام شارع نیستند و قوانین اصلی دین را وضع نمی کنند. مواردی مانند تربت سیدالشهدا علیه السلام نیز باید از همین باب باشد. بنابراین، باید گفت که جواز خوردن آن تربت چیزی است که باید در سنت رسول خدا باشد، گواهی که موضوع آن بعداً پدید آمده باشد.

۴. تقسیم بندی تحولات فکری بشر به سه دوره کاری است که ابتدا آگوست کنت انجام داد. از نظر او بشر سه دوره کودکی، نوجوانی و بزرگ سالی را طی کرده است. دوره اول را دوره ربانی، دوره دوم را فلسفی و سوم را علمی نامیده است. همان طور که آقای بهمن پور گفته اند این گونه تقسیم بندی ها تخیلات بی پایه و اساسی اند که پشتوانه علمی و تاریخی ندارند و قابل بحث جدی نیستند.